

**کتاب شرق: این داستان را من با صدای خودش شنیدم**



**جستجو**

**موضوع‌ها**

- ادبیات** (33)
- اندیشه** (10)
- مصاحبه** (4)
- هنر** (13)

**بایگانی**

- 2010 (61) ▼

August (11) ◄

July (47) ▼

ترجمه کاری سترگ

زیستن در میان خواب‌ها

از تنورک می‌ترسیم

نمی‌توانیم منکر مجسمه سازی در ایران شویم

سرسره روغنی

ما همه دیزاینیم

کدام ماه است که توت فرنگی‌ها سرخ می‌شوند

گذشته سازان

در آستانه از دست رفتگی زمان

خوب و بد یا سود و زیان

این داستان را من با صدای خودش شنیدم

خاطرات فراوانی برایمان گذاشت

گلشیری صدایش را در داستان پیدا کرد

شب مدادها

به پنج دقیقه‌ای ورق‌ها را هم شستند

بخت ما بود که او را شناختیم

کلاژ هوشنگ گلشیری در ذهن ما

در عرصه مطبوعات

مگر هوشنگ به آنها چه گفته بود

ما به وودی آلن عادت داریم

شما آدم مشهور هستید

لیبرال‌ها منتشر شدند

جهان نیازمند رستگاری نیست

باید فرار کنی

سراسر پوچ

به اعتبار فوکو همواره شک کنيد

پایان رویاک آمریکایی

بازگشت به ادبیات ایده

برای اندیشیدن باید ترجمه کرد

یک حس تلخ خوشایند

خوانش دوباره عصر بزرگان

بازنویسی آثارشیستی انجیل

متن‌های نمایشی به جا مانده

جزوه‌ها را باد با خود می‌برد

آمریکا وجود ندارد

ما نوادگان کارل گئورگ بوشنر هستیم

درختی هستم که قهر کرده است

تاریخچه تحلیلی کمیک استریپ

در ستایش تجربه

به حیوانی که کنارت افتاده نگاهی بینداز

وظیفه نسل پس از شما

نقد عرصه مبارزه است

*خوراک نظرات* *درباره‌ی کتاب شرق* *مصاحبه‌ی اول*

یکشنبه، ۲۷ تیر ۱۳۸۹، آسمان روز

## این داستان را من با صدای خودش شنیدم

این داستان را من با صدای خوش شنیدم

**علی‌خدايي**

در مقدمه کتاب «نیمه روشن ماه»، هوشنگ گلشیري تصويري از دفتر مطالعات فرهنگي ارائه مي‌کند. اينجا من هم بيست و يك ساله‌ام و مثل مه و مات‌ها به اتفاقات جديد و عجيب و غريب عمرم نگاه مي‌کنم. اين دفتر جايي است که بیشتر درباره ادبیت صحبت مي‌کنند، سر يك کلمه با هم بحث مي‌کنند، به‌هم مي‌پزند و مدام بورخس بورخس مي‌کنند. اينجا بورخس از همه بیشتر اعتبار دارد؛ بعد رومن گاري و... ضمناً ژدانف هم فحش است. روزهاي شنبه روي نيمکت‌هاي سالن کوچک دفتر تنگ هم مي‌نشينند و فرت و فرت سيگار مي‌کشند. دستشان را دراز مي‌کنند جمازاده را مي‌آورند وسط سالن و قبل از آن زين‌العابدين مراغه‌اي را و بعد هم چاي مي‌خوريم و جلسه پيدايش داستان ايراني تمام مي‌شود تا هفته بعد بوف کور را بخوانيم و هدايت بيايد. جُنگ (اصفيان) فلان شماره را بخوانيم، نوشته احسان طبري را بخوانيم، اگر پيدايش کرديم، و کتاب‌هاي ديگر مربوط به هدايت و بوف کور و اينها تا هفته بعدتر نوبت بزرگ علوي بشود. هر جاي نيمکت‌ها بنشيني بقيه رويبروي تو هستند و همه رويبروي آقاي گلشيري که زيرسيگاري را از کنارش برمي‌دارد و کنار پايش مي‌گذارد تا مهربان‌تر روي نيمکت‌ها جا شويم چون نوبت آل‌احمد است و پنج داستان، خاطره و ياد و نشانه است که مي‌دارد. مثل اينکه آل‌احمد چترش را باز کرده بر سر جلسه. نقاشي‌هاي روي ديوار دفتر مطالعات زير مه سيگار ديده نمي‌شوند. اين هفته نوبت به‌آئين است و دختر رعيت. هفته بعد نوبت بهرام صادقي است. کسائي که کتاب او را ندارند از کتابخانه دفتر بخرند. کدام يکي را؟ هر دو تا را. اما بیشتر راجع به داستان کوتاهش حرف مي‌زنيم. من مي‌خرم. اما اين هفته داستان‌خواني هم داريم. پنجره‌ها باز است و چنارها پيدا. مه سيگارها مي‌رود و نقاشي‌ها پيدا مي‌شوند. آقاي گلشيري «سبز مثل طوطي، سياه مثل کلاغ»، را مي‌خواند. همه چيز شبیه همان عکسي است که همه از او ديده‌اند. دستي رو به جلو که با خواندن داستان حرکت مي‌کند. انگشت‌ها جمع مي‌شوند و باز دستي که داستان را رويبروي چشمان او گرفته است. در اين عکس او همه داستان‌هايش را مي‌خواند. در «نیمه روشن ماه» نوشته شده «سبز مثل طوطي، سياه مثل کلاغ». احتمالاً 58. من مطمئنم اين داستان در سال 58، نيمه اول سال، قبل از مردانماه نوشته شده، چون بعد از مرداد دفتر تعطيل شد. وقتي هم گلشيري داستان را خواند، گفت داستاني که تازه نوشته را مي‌خواند.

هر کس که کنار در مي‌نشست بايد ميرفت و چاي مي‌آورد. نوبت من است. همه چاي مي‌خورند. از پنجره‌هاي دفتر، زانده‌رود پيدااست. اين نوشته هم فقط به‌لرذ خودم مي‌خورد. براي دل خودم اينها را نوشتم که فقط کلمه احتمالاً را خط زده باشم و بگويم اين داستان را من با صداي خودش شنيدم و اين ديگر عکس نيست. بايد يك دور ديگر چاي بيارم و اين يونس تراکه هم مي‌گويد چاي گرم بيار.

نویسنده کتاب شرق ساعت ۲۳:۵۶

موضوع ادبیات

**0 نظر:**

**ارسال یک نظر**

صفحه اصلی

*وبلاگ قدیمی تر*

*وبلاگ جدیدتر*